

## مقدمه

حوالی ساعت ۵ عصر بود که به منزل رسیدم. زنگ در را فشار دادم و چند لحظه بعد، صدای پای مادرم را شنیدم که به در نزدیک می‌شد تا آن را باز کند. بعد از رد و بدل شدن سلام، مثل همیشه اولین سؤالی که پرسید این بود: چقدر دیر کردی! ناهار خوردی؟ و من با اشتیاق تمام، درحالی که نمی‌توانستم خوشحالی خود را پنهان کنم گفتم: امروز به‌عنوان اولین روز کاری، یک روز به‌یادماندنی است و آن‌قدر گرسنه و خسته‌ام که می‌توانم دو برابر همیشه غذا بخورم و تا صبح، یکسره بخوابم.

حرف‌هایم هنوز تمام نشده بود که پدرم از اتاق کناری، آرام آرام به من نزدیک شد و در حالی که سر و وضع مرا خوب برانداز می‌کرد گفت: «به‌به، جناب مددکار اجتماعی روز اولی. امیدوارم ساعت‌های مفیدی را پشت سر گذاشته باشید». من هم با یک سلام بلندبالا در جواب او گفتم: «بله جناب قاضی، خیلی متشکرم. می‌خواستم گزارش امروز را کتباً تقدیم کنم، اما دیدم شما دیگر بازنشسته شده‌اید، گفتم شاید گزارش شفاهی که در دسر کمتری دارد، بهتر باشد». پدر چند قدم به سمت آشپزخانه رفت و با صدای نسبتاً بلندی گفت: «گوش می‌کنم جناب مددکار!» اما تا آمدم اولین جمله را به اطلاع قاضی برسانم، صدای زنگ در، یک بار دیگر بلند شد. این بار صدای زنگ خواهرم بود. البته فراموش کردم بگویم در منزل ما این یک رسم است که هرچند همه کلید دارند، اما زنگ هم می‌زنند، این به خواست مادرمان است که می‌گوید «صدای زنگ زدن شما به من آرامش می‌دهد»، به همین دلیل، زنگ زدن در منزل ما به یک عادت تبدیل شده است.

مثل همیشه، هنوز خواهرم سلام نکرده، غر زدن را شروع کرد... اول دربارهٔ مأموریتی که امروز داشت. بعد دربارهٔ سختی شغلش، بعد دربارهٔ اوضاع و احوال جامعه و دست آخر، دربارهٔ حقوقی که می‌گرفت و تناسب زیادی با کاری که می‌کرد نداشت.

چشمان خواهرم که به پدر افتاد، دیالوگ همیشگی «پلیس و قاضی» شروع شد... جناب قاضی، آیا در زمان شما هم پلیس به‌عنوان نیروی تماس مستقیم با بزهکارها در کف خیابان، این قدر کم حقوق می‌گرفت؟... جناب قاضی، دلیل اینکه شما تا این اندازه مراعات این بزهکاران بی‌مسئولیت را می‌کنید، چیست...؟ آقای قاضی، من اعتراض دارم...» و پدرم در حالی که به او نزدیک می‌شد گفت: «شما الآن خسته هستید و با لحنی با یک قاضی صحبت

می‌کنید که ممکن است برایتان گران تمام شود. کمی استراحت کنید و آرامش اعصاب خود را به دست بیاورید و بعد با هم صحبت خواهیم کرد... و البته این صحبت‌ها هرگز ادامه نمی‌یافت.

چند دقیقه بعد، آخرین صدای زنگ، مربوط به آمدن برادرم بود. پسر بزرگ خانواده و دست راست قاضی منزل ما که من به شوخی به او و کیل‌الرعا می‌گفتم. مردی با یک بغل پرونده و یک کیف پر از کاغذ که معمولاً درش باز می‌ماند.

بعد از سلام و تعارف‌های روزانه، برادرم تا مرا دید، پرسید: «راستی امروز با آن زندانی که دیروز گفتم، ملاقات کردی؟» من در حالی که سرم را تکان می‌دادم، متوجه خواهرم شدم که می‌گفت: «آقای و کیل عزیز، دست از این بازی‌ها بردارید... مددکاری، مددکاری... من این‌ها را می‌شناسم که از توی خیابان جمعشان می‌کنم... این من هستم که به مددکاری احتیاج دارم. شما در اوهام و خیالات هستید. شما که وکالت می‌کنید. این طفلک هم مددکاری و نتیجه کار... گردن کلفتی بزهکار... و بعد هم پلیس با هزار مصیبت باید این‌ها را بیاورد خدمت جناب قاضی بزرگوار». پدرم در حالی که لبخندی زد به خواهرم گفت: «شما هم که شدی شاعر ای پلیس پرکار».

این بحث‌ها معمولاً در منزل ما خیلی زیاد صورت می‌گرفت و مادرم کمترین میزان ورود به آن را داشت. فقط گاهی اوقات به شوخی می‌گفت: «خدایا، من خانه‌دار بی‌گناه وسط این جماعت قاضی و پلیس و وکیل چه کار می‌کنم» و پدر هم به شوخی جواب می‌داد: «دست از پا خطا نکنی که دخترم شما را دستگیر می‌کند، پسرم از شما دفاع می‌کند و من هم خدا می‌داند چه حکمی صادر کنم».

با همه این حرف‌ها، اما مادرم درست می‌گفت. در منزل ما عناصر نظام عدالت کیفری، تقریباً به شکل تمام و کمال وجود داشت و البته من هم که تا مدت‌ها، سن زیادی نداشتم، معمولاً به عنوان بزهکار اهل خرابکاری و مادرم هم به عنوان بزه‌دیده مال‌باخته در این صحنه، حاضر می‌شدیم. جالب اینکه بحث‌های خانوادگی ما هم معمولاً بحث‌هایی از جنس کارمان بود. خواهرم، یا به دلیل روحیه‌ای که داشت یا به اقتضای شغل، به یک آدم تند و قاطع تبدیل شده بود و نظرهايش نوعاً، سخت‌گیری هرچه بیشتر با بزهکاران و ملایمت هرچه بیشتر با بزه‌دیدگان بود. او زندان را یک راه‌حل اساسی می‌دانست و گاه و بیگاه این جمله مورد علاقه‌اش را تکرار می‌کرد که خوی بزهکاری، اصلاح‌نشده است، اما برادرم تقریباً نقطه مقابل او بود و در تأیید حرف خود، شاهد مثالش را از بزهکاران نوجوان و افراد کم‌سالی

می‌آورد که اراده و نقش زیادی در شکل دادن زندگی خود نداشتند و به هزار و یک دلیل خارج از اراده خود، به سمت بزهکاری کشیده شده بودند. پدر هم گاهی به نعل می‌زد و گاهی به میخ، اما بیشتر مواقع، نظرهایش شبیه برادرم بود و نقش جامعه در تربیت و هدایت افراد را پررنگ می‌دید. در این بازار آشفته نظرها و اندیشه‌های اعضای خانواده ما، نظرهای مادرم از همه جالب‌تر بود. هیچ‌کس نمی‌دانست چرا این خانم خانه‌دار ساده، تا این اندازه به سیاست و مسائل سیاسی علاقه دارد. ما معمولاً اخبار سیاسی داخلی و خارجی را از مادرم می‌شنیدیم. شاید پدرم راست می‌گفت که این رسانه‌ها، مادر را به یک تحلیل‌گر مسائل روز تبدیل کرده بودند، اما هرچه بود، او کاری به این حرف‌ها نداشت و دولت‌ها را همه‌کاره و مسئول همه چیز می‌دانست و من، چون کوچک‌ترین فرد این مجموعه خانوادگی بودم، کسی توجه زیادی به نظرهایم نداشت، ولی از امروز به عنوان یک مددکار اجتماعی - به قول پدرم - روز اولی، باید کم‌کم وارد این معرکه می‌شدم.

بحث‌های خانوادگی ما نقطه‌های ثابتی داشت که تقریباً همه آن‌ها را قبول داشتند؛ مثلاً اینکه جرم و فساد و انحراف، چیزهای بدی هستند و در روند کار جامعه، اختلال به وجود می‌آورند؛ اینکه پیشگیری از وقوع جرم بهتر از برخورد با آن است؛ اینکه اگر جرم کنترل نشود، هم وسیع‌تر و هم عمیق‌تر می‌شود یا اینکه در جرم، بزه‌دیدگان به اندازه بزهکاران، مهم هستند، ولی مشکل ما از جایی شروع می‌شد که قرار بود برای این مسائل، راه‌حل ارائه شود. یکی، طرف‌دار برخوردهای سخت و سریع و قاطع بود. یکی از اصلاح و آموزش صحبت می‌کرد. یکی به دستگاه دولت چشم داشت و آن را مسئول ایجاد مشکلات و حل آن‌ها می‌دانست. یکی از مشارکت اجتماعی برای برخورد با جرم می‌گفت و خلاصه، بحث‌ها به گونه‌ای بود که آدم فکر می‌کرد همه درست می‌گویند و شاید واقعاً هم همین‌طور بود، چون وقتی مسئله‌ای چندوجهی شد، با راه‌حل‌های تک‌وجهی نمی‌توان به سراغ رفت و فکر می‌کنم که جرم و انحراف هم یکی از این مسائل چندوجهی باشد...

داستانی که در مقدمه این کتاب بیان شد، نگاهی کوتاه و اجمالی و البته ساده به یکی از قدیم‌ترین مسائل اجتماعی یعنی جرم و انحراف است. این پدیده، همپای حضور انسان در زمین و تا هر جا که او می‌رود، با اوست؛ اما با پیچیده‌تر شدن زندگی انسان در قالب‌های مختلف اجتماعی و پس از آن در ترتیبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، جرم نیز سیر تکاملی خود را طی کرد و به جزئی جدانشدنی از حیات اجتماعی انسان تبدیل شد.

در این حال، دانش سیاست‌گذاری عمومی که به بررسی وضع و اجرای سیاست‌های

عمومی از سوی دولت‌ها و نهادهای عمومی غیر دولتی می‌پردازد، در کنار شاخه‌های پر قدرت و مهمی همچون سیاست‌گذاری آموزشی، سیاست‌گذاری سلامت، سیاست‌گذاری محیط زیست و سیاست‌گذاری رفاهی، تمرکز خود را بر حوزه‌ای پویا، پرنرژی و فعال به نام سیاست‌گذاری جنایی و بررسی و تحلیل سیاست‌های این حوزه گذارده است. سیاست‌گذاران و مجریان سیاست‌ها در این عرصه می‌کوشند تا ضمن شناخت جرم و انحراف و مختصات دقیق جوامعی که جرم و انحراف در آن‌ها به وقوع می‌پیوندد، اثربخش‌ترین سیاست‌ها را برای کنترل آن با هدف نهایی «حفاظت از عموم»، وضع نمایند و به اجرا درآورند.

در کتاب حاضر که برای دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد رشته سیاست‌گذاری عمومی به زیور طبع آراسته گشته، در چهار بخش «مفاهیم پایه‌ای»، «نظریه‌های پشتیبان»، «کنشگران سیاست‌گذاری جنایی» و «سیاست‌گذاری و سیاست‌های جنایی»، علاقه‌مندان بحث‌های این شاخه پراهمیت از سیاست‌گذاری عمومی را با بهره‌گیری از نوشته‌ها و متون علمی دانشگاهی، با جنبه‌های مختلف آن آشنا می‌سازد. در نگارش فصول یازده گانه کتاب، کوشش به عمل آمده تا براساس نظامی منطقی مطالب از مفاهیم اولیه تا مطالب عمیق‌تر، به صورت مجموعه‌ای آموزشی در کنار یکدیگر قرار گیرند و در پایان، امکان برداشتی منسجم از بحث‌های این حوزه از سیاست‌گذاری عمومی برای خوانندگان فراهم آید. هر فصل با خلاصه‌ای از مطالب آن فصل آغاز و با پرسش‌هایی برای سنجش میزان یادگیری از مطالعه آن، پایان می‌یابد و به برخی منابع برای آنانی که علاقه‌مند به گسترش آموخته‌های خویش هستند، اشاره می‌شود. تنوع منابع نیز حکایت از گستردگی و عمق این شاخه قدرتمند از سیاست‌گذاری عمومی دارد و فعالیت‌های جدی دانشگاهیان و کارگزاران سیاست‌ها را می‌طلبد.

دست آخر، بر نویسنده فرض است تا مراتب تقدیر و تشکر خود را از سازمان «سمت» به‌ویژه جناب آقای دکتر برزگر و سرکار خانم مستوفی به دلیل همراهی در انتشار این اثر، ابراز دارد و آرزومند ارائه آثاری گسترده از محققان و نویسندگان ایرانی در این حوزه پراهمیت باشد.